

به نام خدا

حدس بزن چقدر دوستت دارم

نویسنده : سام مک برتنی

مترجم : فرزانه ریحانی فر

انتشارات ارسطو

(چاپ و نشر ایران)

۱۳۹۹



یکی بود یکی نبود. غیر از خدا هیچ
کس نبود. بچه ها ! دو تا خرگوش
داشتیم، هر دو تاشون قهوه ای بودن.
یکی کوچولو ، یکی بزرگ .

خرگوش کوچولو که خوابش میومد
و داشت به رختخواب میرفت،
گوشای دراز خرگوش بزرگه رو
محکم گرفت.



اون میخواست مطمئن بشه که
خرگوش بزرگه به حرفاش گوش
میده .

خرگوش کوچولو بهش میگه:
«حدس بزن چقدر دوستت دارم.»

خرگوش بزرگه جواب میده و میگه:
«اوه، فکر نکنم بتونم حدس بزنم
چقدر دوستم داری.»

خرگوش کوچولو دستاشو باز
میکنه و میگه : «این اندازه» .



خرگوش بزرگه که دستاش درازتر
بود به او میگه : «اَمّا من بیشتر
دوستت دارم، اندازه دستای دراز
خودم.»

خرگوش کوچولو کمی با خودش
فکر میکنه و میگه : « اووم ... چقدر
زیاد!

دوباره به خرگوش بزرگه میگه:
«منم تو رو تا جایی که بتونم دستامو
بالا ببرم دوستت دارم.»

